



ایمان به پیغمبر لازم است
اما ایمان به پیغمبر، تعهداتی را با خود به دنبال می‌آورد
اگر آن تعهدات انجام گرفتند
به هر اندازه که آن تعهدات انجام گرفتند
ایمان انسان به همان اندازه درست است.

گفتاری از چهل سال پیش مقام معظم رهبری / جلسه بیست و دوم تعهد ایمان به نبوت (پنج‌شنبه ۲۳ رمضان المبارک ۱۳۵۳ شمسی)

پذیرش نبوت یعنی قبول تعهد و تکلیف

دارم به نبوت او، این شهادتی که من می‌دهم، چه تعهدی را بر دوش من می‌گذارد؟ آیا اصلاً تعهدی ایجاد می‌کند برای من، این عقیده، این شهادت، این تشهد، یا نه؟

یک وقت هست که شما می‌فرمایید من شهادت می‌دهم و قبول دارم که فرض بفرمایید گل نرگس خوش‌بوتر است از گل محمدی؛ یک مطلبی است دیگر این هم بعضی‌ها همین را نمی‌دانند، بعضی‌ها به عکس این معتقدند جناب‌عالی هم، یا درست یا نادرست معتقد شدید که این گل، عطرش شامه‌نوازتر و بهتر است از آن گل. خوب، حالا این شهادت را که شما دادید، نَمَّ مَادًا، به قول ما طلبه‌ها، بعدش چه؟ هیچ، می‌بینید که اگر چنانچه آدم شهادت بدهد و قبول کند که این گل بهتر است، یا به عکس قبول کند که

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَأُوا وَ نَصَرُوا
أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ (انفال، ۷۴)
مسئله‌ای در بین مباحث نبوت حتماً باید مطرح بشود و ما اگر چنانچه آن را نفهمیدیم و بلد نشدیم، بسیاری از این مباحثی که در باب نبوت مطرح است، برای ما تقریباً اثر عملی نخواهد داشت. این بحث آخری یا ضامنی است برای به عمل کشیده شدن و در زندگی آمدن بحث‌های قبلی. چیست این بحث آخری؟ این است؛ ما که می‌گوییم «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» شهادت می‌دهم که محمد پیامبر خداست، اعلام می‌کنم در اذانم، در نمازم، در مقام بیان شهادتین، در هر جا، که من امت پیغمبرم و قبول دارم، معتقدم، ایمان

آن گل از این گل بهتر است، هیچ اثری در زندگی ما ندارد، هیچ تعهدی در زندگی ما ایجاد نمی‌کند.

آیا این که من در تشهد نمازم بگویم «شَهِدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»، در مأذنه شهر و ولایتم به عنوان یک شعار عمومی، به عنوان نمایشگر سیمای کلی این جامعه، گفته می‌شود «شَهِدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»، این شهادت به نبوت، این ایمان به نبوت و اعلام این ایمان، تعهدی بر دوش من مُشْهَدُ بر دوش آن جامعه‌ای که این تشهد به عنوان شعار او گفته می‌شود، می‌گذارد یا نمی‌گذارد؟ سؤال این است.

جواب این است که بلی، می‌گذارد. چه تعهدی بر دوش پیرو پیغمبر و پذیرنده دعوت می‌گذارد؟ در یک کلمه، این تعهد را من خلاصه می‌کنم؛ تعهدی که، مسئولیتی که انسان معتقد به نبوت نبی، بر دوش می‌گیرد، عبارت است از دنباله‌گیری از راه نبی و قبول مسؤلیت به منزل رساندن یار نبی. خیلی آسان ادا می‌شود این کلمات، اما خیلی مسؤلیت‌ش سنگین است؛ و اساساً امت نبی و شاهد نبوت بودن هم همین است.

یک عده مردم خیال می‌کنند که اگر گفتند ما قبول داریم که فلائی پیغمبر است، همین که پذیرش نبوت او را در دلمان، به وسیله زبان اعلام کردیم، کار ما تمام شد، خودمان را از مرز جهنم وارد مرز بهشت کردیم. درست گوش کنید، ببینید آیا این عقیده‌ای که من می‌گویم، در مغز شما هم هست یا نیست؟ من کاری ندارم که چه کسی این عقیده را دارد، چه کسی ندارد. بعضی خیال می‌کنند که انسان‌ها داشتند در آتش قهر و غضب خدا می‌سوختند، بعد مسأله نبوت خاتم‌الانبیا مطرح شد؛ عده‌ای از این کسانی که در منطقه عذاب و محوطه غضب خدا بودند، گفتند: «شَهِدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» شهادت می‌دهم که محمد پیغمبر خداست، صلی‌الله‌علیه و آله و سلم، با گفتن این کلمه، از منطقه عذاب خدا بیرون آمدند، بیرون کشیده شدند، افتادند در منطقه رحمت. حالا اگر نماز خوانند، در منطقه رحمت، یک خرده نزدیک‌تر می‌شوند به سرچشمه رحمت؛ اگر روزه گرفتند، یک خرده نزدیک‌تر می‌شوند؛ اگر خمس و زکات دادند، یک خرده نزدیک‌تر می‌شوند؛ اگر امر به معروف و نهی از منکر هم کردند، یک ذره نزدیک‌تر می‌شوند؛ کارهای دیگر هم اگر انجام دادند، آن وقت می‌رسند به سرچشمه رحمت؛ اگر انجام ندادند هم، باز بالاخره در منطقه رحمتند. توجه کردید؟ بعضی این جور خیال می‌کنند.

نتیجه این طرز فکر این است که اگر امروز، یک نفر آدم در شناسنامه‌اش نوشت مسلمان، پیرو پیغمبر اسلام - آن وقتی که در شناسنامه‌ها می‌نوشتند، حالا که نمی‌نویسند - یا در سؤال و جوابی که از او می‌شود، می‌پرسند آقا! مذهب و دین شما چیست؟ گفت اسلام؛ به صرف این که اسلام را معین کرده، مسیحیت را معین نکرده، مادی‌گری را معین نکرده، یهودی‌گری را معین نکرده، فلان دین دیگر را معین نکرده، به صرف همینی که در این اشیاء و چیزهای گوناگونی که به نام دین برایش مطرح است، روی اسلام انگشت گذاشته، می‌گویند خیلی خوب، چون شما اسلام را معین کردید، بروید به بهشت. حالا اگر نماز هم خواندید، چه بهتر، اگر روزه هم گرفتید، چه بهتر، اگر کارهای دیگر را هم کردید، چه بهتر، اگر نکردید هم، جای شما در بهشت خداست، منتها قبل از آن که به قیامت برسید، شما را خوب فشارتان می‌دهند. این حرفی

است و فکری است رایج در ذهن مردم.

ما می‌گوییم این حرف درست نیست؛ ایمان به پیغمبر لازم است، اما ایمان به پیغمبر، تعهداتی را با خود به دنبال می‌آورد، اگر آن تعهدات انجام گرفت، به هر اندازه که آن تعهدات انجام گرفت، ایمان انسان به همان اندازه درست است. اگر چنانچه ایمانی بر زبان یا حتی در دل، ایمانی انسان داشت، ولی هیچ تعهدی را که این ایمان برای انسان معین می‌کند، متعهد نشده، هیچ‌گونه از مسؤلیت‌هایی را که قبول نبوت پیغمبر بر دوش انسان می‌گذارد، انسان نپذیرفت، این انسان اگر چه به ظاهر مؤمن است، اما مؤمن واقعی نیست. خدا در قیامت با او چه خواهد کرد؟ بنده نمی‌دانم، کاری هم ندارم بدانم؛ اما در معیارهای این جهان، به عنوان قضاوت، به عنوان این که ما بتوانیم حکم کنیم روی ایمان یا عدم ایمان یک انسان، این آدم را با ایمان نمی‌دانیم.

البته این را هم اضافه بکنم که بیان این کلمه و اظهار اعتقاد به حسب ظاهر، اگر چه که جان و مال انسان را محفوظ می‌دارد به قول معروف، که البته یک قدری مسامحه هست در این کلمه، یعنی انسان را داخل منطقه اسلامی می‌کند، اما بحث سر این نیست که ما ببینیم آن جان و مال انسان محفوظ است یا نه، می‌خواهیم ببینیم مؤمن است یا مؤمن نیست. ما روی معیارهای قرآنی که آیاتش را الان برایتان معنا می‌کنم، می‌گوییم آن انسانی که به تعهدات ایمان پایبند نباشد، او مؤمن نیست. مؤمن آن وقتی است که به تعهدات و مسؤلیت‌هایی که ایمان به نبوت برای انسان می‌آورد، پایبند باشد.

این تعهد چیست؟ این تعهد این است که من ببینم پیغمبر چه کار می‌خواست در این دنیا بکند، یک بار عظیمی را پیغمبر می‌خواست بردارد، یک سنگ عظیمی را پیغمبر می‌خواست از جا بکند، یک بنیان عظیمی را پیغمبر می‌خواست بنا کند، من هم در زمان خودم نگاه کنم، ببینم آیا آن باری که پیغمبر می‌خواست بردارد، کاملاً برداشته شده است؟ آن سنگی که پیغمبر می‌خواست از زمین قلع کند و بکند، کاملاً کنده شده است؟ آن بنیانی که پیغمبر می‌خواست بریزد و بسازد آیا کاملاً ساخته شده است؟ اگر دیدم جواب منفی است، یعنی آن بار بر زمین است، آن سنگ کنده نشده، آن بنیان ساخته نشده، بکوشم تا آن کاری که او می‌خواست بکند، بکنم. بکوشم تا این بار را من بردارم. اگر استخوان من ضعیف بود، اگر زورم نرسید، آن مقداری که می‌توانم، زور بزنم روی آن، ده نفر دیگر هم پیدا کنم تا این بار را باهم برداریم، گروهی دیگر هم پیدا کنم تا این عمارت را باهم بسازیم. اگر نتوانستم عمارت را تمام کنم، ده تا آجر هم نمی‌توانم بیاورم بچینم آن جا؟ نمی‌توانم یک مقدار از شالوده و پی‌اش را هم بکنم؟ نمی‌توانم مقدمات کار را هم فراهم بکنم؟ اگر بگویم نمی‌توانم، دروغ است.

به این تعهد پایبند باید باشد، والا اگر به این تعهد پایبند نبود، دروغ است که بگوید من شهادت می‌دهم که او پیغمبر خداست. این شهادت دروغی است؛ یک شهادت سطحی است، شاید این تعبیر بهتر باشد. شهادت می‌دهم که او پیغمبر است، اما نمی‌توانم شهادت بدهم که من معتقدم به پیغمبری او، مثل منافقین: «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ بِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لِرَسُولِهِ وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ»؛ می‌آمدند می‌گفتند یا رسول‌الله! ما شهادت می‌دهیم که تو پیغمبر خدایی؛ خدا می‌گوید بله، ما خودمان می‌دانیم



آیا این که من در تشهد
 نمازم بگویم «شَهِدَانِ
 مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ»، در مأذنه
 شهر و ولایتم به عنوان یک
 شعار عمومی، به عنوان
 نمایشگر سیمای کلی این
 جامعه، گفته می‌شود «شَهِدِ
 أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ»، این
 شهادت به نبوت، این ایمان
 به نبوت و اعلام این ایمان،
 تعهدی بر دوش من متشهد،
 بر دوش آن جامعه‌ای که
 این تشهد به عنوان شعار او
 گفته می‌شود، می‌گذارد یا
 نمی‌گذارد؟ سؤال این است.
 جواب این است که بلی،
 می‌گذارد.

صف‌بندی جدید است. وقتی که انسان‌ها دارند زندگی می‌کنند در یک جامعه جاهلی، پیغمبر که می‌آید در این جامعه، انسان‌های همه مطیع و رام راه، انسان‌های همه به یک سو و یک جهت را در دو دسته می‌کند؛ یک دسته را از این غوایت، گمراهی، سرگشتگی نجات می‌دهد، راهشان را عوض می‌کند، می‌شوند دو دسته. به این معنا که گفتیم، پیغمبرها عامل اختلافند؛ به این معنا پیغمبرها عامل دویتنند. یادتان باشد به این معنا که گفتیم یعنی چه؟ تا اگر خواستید جایی نقل کنید، نگویید فلان کس می‌گوید که پیغمبر عامل اختلاف است. به این معنا پیغمبر عامل اختلاف است، به کدام معنا؟ به این جور که همه دارند مثل واکن‌های یک قطاری می‌روند طرف سرراشیب سقوط، پیغمبر می‌آید از عقب این واکن‌ها می‌گیرند، بعضی از واکن‌ها خودشان را از دست پیغمبر جدا می‌کنند، می‌روند طرف سرراشیب سقوط، یک عده از این نگاه‌داری پیغمبر استقبال می‌کنند، بین واکن‌ها اختلاف می‌افتد.

این قافله دارند می‌روند به طرف دزدها، دارند می‌روند به طرف مرگ‌گاه، دارند می‌روند به طرف زلزله خیز، پیغمبر می‌آید، می‌گوید بروید، یک عده‌ای به حرف او گوش می‌دهند و نمی‌روند، یک عده‌ای گوش نمی‌دهند و می‌روند، پس می‌شوند دو جبهه، اختلاف. به این معنا، پیغمبرها می‌آیند در

که تو پیغمبر مایی، این مطلب برای ما روشن، از نظر ما مسلم، حرف به جای خودش راست؛ اما شهادت می‌دهیم که آن‌ها در این شهادتشان دروغگو بودند؛ در دل قبول ندارند این مطلب را، به زبان دارند می‌گویند.

تعهد رسالت، ساختن یک دنیایی به شکلی است که اسلام گفته است؛ این تعهد رسالت است، رسول که می‌آید، می‌آید تا جهانی را با قواره‌ای که اسلام پیشنهاد می‌کند، بسازد. پیغمبر برای این مبعوث می‌شود تا شکل زندگی و نظام زندگی انسان‌ها را به صورتی که خدا می‌گوید، درست کند. اگر شما در زمان خودتان دیدید که بشریت یا شکل خدا فرموده زندگی نمی‌کند، دیدید که انسانیت از داشتن یک جامعه الهی محروم است، دیدید که مکتب‌های گوناگون دارند بشریت را به این سو و آن سو می‌کشند و اسلام برای گوشه مغز و گوشه دل انسان‌ها باقی مانده و بس، وظیفه شما و تعهد شما براساس شهادتی که به رسالت پیغمبر می‌دهید این است که بکوشید تا دنیا را به شکل اسلام فرموده در بیاورید؛ این مسؤولیت و تعهد نبوت است.

اسلام یک فکر نویی می‌آورد، براساس این فکر نو، یک جبهه‌بندی نو به وجود می‌آید، یک صف‌بندی جدید به وجود می‌آید، و ما مکرر به این نتیجه رسیدیم، با مطالعه در آیات قرآن، که اساساً دین، به معنای ایجاد یک جبهه‌بندی و

میان اجتماعات اختلاف و دوییت ایجاد می‌کنند، منتها دوییتی در میان جامعه‌ای که یکپارچه‌ها اختلاف می‌افتد، بعضی برمی‌گردند، بعضی بر نمی‌گردند. پس یک جبهه جدیدی، یا صف‌بندی جدیدی، یک موضع‌گیری متقابل جدیدی با آمدن پیغمبر در جامعه به وجود می‌آید.

پیغمبر یک طرف در یک صف، دشمنان و معارضان و معاندان پیغمبر هم یک طرف، در یک صف دیگر. به این دو صفی که دارم ترسیم می‌کنم، درست توجه کنید. پیغمبر اول تک و تنها بوده، همه در آن صف مقابل بودند، پیغمبر کوشش کرده، تلاش کرده، یکی‌یکی، دوتا دوتا، تا بالاخره توانسته یک صفی را در مقابل آن صف گمراه و دوزخی تشکیل بدهد؛ صفی در مقابل صف ضلالت به وجود بیاورد. دو صفند در مقابل هم؛ یک صف، صف پیغمبر است،



یک صف، صف دشمنان پیغمبر است.

پیغمبر چه کار می‌خواست بکند؟ می‌خواست مردم را به بهشت ببرد؛ بهشت این جهان و بهشت پس از مرگ، هر دو. چون می‌خواهد مردم را به بهشت ببرد، مردم باید با او بیایند، اگر با او نیامدند، به بهشت نمی‌رسند. درست است این مطلب؟ پیغمبر می‌خواهد انسان‌ها را ببرد به سرمنزل سعادت، اگر با او نیایند، اگر با او همراه و همگام نشوند، به سرمنزل سعادت نمی‌رسند. این درست باتان باشد. حالا بین این دو صف، یک نفری است، نگاه به پیغمبر می‌کند، می‌بیند حرف‌های درست می‌زند، هر چه گوش می‌دهد، می‌بیند حرف پیغمبر حرف خوبی است؛ از طرفی می‌بیند اگر بیاید در صف پیغمبر، مجبور است با آن صف روبه‌رو، با همدیگر معارضه کنند؛ دلش نمی‌آید برود

در صف روبه‌رو، چون می‌بیند که می‌روند طرف جهنم، دلش نمی‌آید بیاید در صف پیغمبر، چون می‌بیند که صف پیغمبر دردسر دارد. چه کار می‌کند؟ می‌آید بین این دو صف، یک نقطه امن امان آرامی را انتخاب می‌کند، یک خیمه‌ای آن‌جا می‌زند و می‌نشیند، این چه کاره است؟ شما بگویید آیا این آدمی که در میانه نشست، بین دو صف در بستر راحت غنوده، این به بهشت خواهد رسید یا نه؟ پیداست که نه، چون پیغمبر می‌خواهد برود به بهشت، کسانی می‌روند که با او راه بیفتند، او که با پیغمبر راه نیفتاده، هر کس بین دو صف است، با پیغمبر نیست، هر کس به پیغمبر نیبوسته است علیه پیغمبر است؛ هر کس با علی نباشد، علیه علی است؛ هر کس با حق نباشد علیه حق است. این را قرآن هم به ما می‌گوید، اما زبان گویای روشن امام علیه‌السلام هم خیلی نزدیک‌تر

است به فهم، برای ما بیان می‌کند می‌گوید «السَّاکِتُ أَخُو الرَّضِيِّ»^۱ این حدیث را یاد بگیرید، آدرس حدیث هم بحارالانوار، جلد مواعظ است، «السَّاکِتُ أَخُو الرَّضِيِّ وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانَ عَلَيْنَا» آن کسی که در مقابل وضع باطل ساکت است، برادر آن کسی است که به آن وضع راضی است. دیگر نمی‌گویند آن کسی که راضی است، او چه کاره است، او معلوم است، مَنْ رَضِيَ بِعَمَلِ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ. هر کسی که به کار یک جمعی، به زندگی یک مردمی راضی باشد، از خود آن‌هاست. اینی که ساکت است ولو در دل ناراضی است اما این ناراضایی را اعلام نمی‌کند، او هم برادر آن کسی است که راضی است. بعد دنبالش «وَّ مَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانَ عَلَيْنَا» هر که با ما نیست علیه ماست.

بین این دو صف، جایی را اسلام فرض نکرده.

آن کسانی که مثل اصحاب عبدالله بن مسعود، از جمله همین جناب ربیع بن خثیم^۲، اگر این قبر برای او باشد در خراسان - که در جنگ جمل گفتند ما حاضر نیستیم با امیرالمؤمنین همراه بشویم، چون او خون مسلمان‌ها را بناست بریزد، و آمدند عاقبت‌طلبانه از او تقاضا کردند که آن‌ها را بفرستد در مرزها تا مرزداری بکنند، این‌ها کور خواندند. این‌ها خیال کردند که جنگ بین یزدگرد سوم و نمی‌دانم هر اقلیوس چندم رم است که اگر این‌ها هر کدام غالب بشوند، برای دین و دنیای آدم هیچ فایده‌ای ندارد!

عاقبت‌طلبانه انسان قرار عدم تعرض ببندد، قرار عدم دخالت در جنگ ببندد، بیاید یک گوشه‌ای بنشیند. خیال کردند جنگ بین‌المللی است که چند تا ملت دارند باهم جنگ می‌کنند سر قدرت و حکومت؛ هر کشوری که بتواند خودش را کنار نگه بدارد، برده. دیگر نفهمیدند جنگ بین حق و باطل، یک جنگ اجتناب‌ناپذیر است. ندانستند که در جنگ بین حق و باطل، اگر با حق نبودی، با باطلی. با باطل بودن به این معنا نیست که حتماً با حق بجنگی، بلکه حتی آن صورتی که برای حق نجنگی هم داخل است در مفهوم با باطل بودن؛ این را این‌ها نفهمیدند. نبوت می‌آید صفوف را مشخص می‌کند، می‌گوید آن کسانی که با ما هستند بیایند،

گفت ای گروه هر که ندارد هوای ما

ایمان به پیغمبر لازم است،
 اما ایمان به پیغمبر، تعهداتی
 را با خود به دنبال می آورد،
 اگر آن تعهدات انجام گرفت،
 به هر اندازه که آن تعهدها
 انجام گرفت، ایمان انسان به
 همان اندازه درست است.
 اگر چنانچه ایمانی بر زبان
 با حتی در دل، ایمانی انسان
 داشت، ولی هیچ تعهدی
 را که این ایمان برای انسان
 معین می کند، متعهد نشد،
 هیچ گونه از مسؤولیت های
 را که قبول نبوت پیغمبر
 بر دوش انسان می گذارد،
 انسان نپذیرفت، این انسان
 اگر چه به ظاهر مؤمن است،
 اما مؤمن واقعی نیست.

که از تو می خواهم، کمک زیادی نیست، گاهی من را تعریف کن، بس است. خب شما را به خدا، شما سراغ که می روید از این دو نفر؟ کدام را قبول می کنید در این زمان و در این قطعه از تاریخ؟ حاضری آن کسی که رفتن با او، بودن با او، عمل کردن به فرمان او؛ دردسر، مسؤولیت، حرکت، تلاش دارد، با او باشی؟ حاضری از آن کسی که برای انسان پول دارد، مقام دارد، راحتی دارد، عنوان دارد، نفوذ دارد، دست قدرتمند دارد، از او بگذری برای خاطر این؟ اگر حاضری، خوشا به حالت، تو در زمان علی هم اگر بودی، شیعه علی بودی. اما اگر می بینی دلت پرواز می کند به سوی راحتی، تعامه، عیش ها، پول ها، مقام ها، آبرومندی ها، ناز و فخر فروختن ها به این و آن، ولو در غیر راه خدا باشد، بدان اگر آن جا بودی، از آن کسانی بودی که خیلی اگر ملاحظه می کردی، شبانه، یواشکی، با همسایه ها خداحافظی نکرده، اسبت را سوار می شدی، به زن و بچه ات هم می گفتی من در شام منتظر شما هستم؛ یا علی مدد! طرف شام می رفتی، علی را تنها می گذاشتی، همچنانی که خیلی از چهره های موجه آن زمان گذاشتند.

عبدالله بن عباس، پسر عموی امیرالمؤمنین و پسرعموی پیغمبر، راوی این همه حدیث، مفسر قرآن، چهره موجه بین شیعه و سنی، همین کار را با علی کرد، که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه دو تا نامه و دو خطاب دارد به عبدالله عباس، مگر عبدالله عباس چه کسی بوده؟ همین که چهار تا حدیث از او، از قول پیغمبر نقل کردند، شیعه و سنی هم قبولش دارند، همه قبولش دارند. صحابی پیغمبر هم نبوده، در عین حال همه قبولش دارند، و این یک نکته ای است. اگر صحابی پیغمبر بود و شیعه و سنی قبولش داشتند، مهم نیست، مثل سلمان، مثل ابی ذر، مثل عمار، که همه قبولش دارند. اما از تابعین است، زمان پیغمبر را درست درک نکرده، بچه بوده که پیغمبر از دنیا رفته، بنده در تاریخ یک قدری مطالعه می کردم، دیدم جناب عبدالله عباس جزو همراهیان و اطرافیان خلیفه دوم است، خیلی هم به او علاقه داشت. این آدم در حالی که حاکم و استاندار بصره بود، پول های بیت المال را برداشت در درو! کجا؟ مکه؛ در حرم امن و امان پروردگار. لابد برد پول ها را آن جا صدقه داد! به فقرا داد، بله، داد به فقرا؛ کنیز فروش، چندتایی کنیز خرید، کنیزهای زیبا که با آن ها راحت و مشغول خوشگذرانی باشد.

حال اگر عبدالله عباس امروز بود، به نظر شما درباره امیرالمؤمنین چه می گفت؟ تمام احادیث دست اول در فضیلت علی را او نقل می کرد، به یاد علی اشک می ریخت، از این که با علی بوده، خاطرها نقل می کرد، اما آیا من و شمای زیرک و کبیس قبول می کردیم ایشان شیعه است؟ می گفتیم آقا برو این دام بر مرغ دگر نه؟ برو؛ تو اگر شیعه بودی، وقت امتحان باید خودت را نشان می دادی. «عِنْدَ الْإِمْتِحَانِ يُكْرَمُ الرَّجُلُ أَوْ

سرگیرد و برون رود از کربلای ما»
 برود، با ما نیست دیگر. آن کسی که حسین بن علی، در بین راه او را طلب می کند که بیابا ما کمک کن، می گوید یابن رسول الله این اسمم را خدمت شما تقدیم کنم یا این شمشیرم راه او روشن است که دیگر با حسین نیست؛ او بر حسین است نه با حسین. و لذا می بینید که محدثین ما می نویسند و می گویند آن بی سعادت، راست هم می گویند واقعا بی سعادت. و ای بدبخت مردمی که چون او، همواره زمان بی سعادت باشند؛ ای بی سعادت! پیغمبرها می آیند معین می کنند راه را، می گویند این است، اگر مردی، اگر دنبال حقی، اگر برای خدایی، اگر شهادت می دهی به نبوت ما، یا الله، راه ما این است؛ اما اگر چنانچه آن جا نستستی، راه ما را دیدی، رهروان راه ما را دیدی، چون مشکل بود نیامدی، چون مشکل بود کمک نکردی، چون مشکل بود رویت هم آن ور کردی، یعنی من ندیدم، اما در همان حال تسبیح دست گرفتی، گفתי شهادت می دهم شما پیغمبرید، شهادت می دهم شما پیغمبرید، شهادت می دهم شما پیغمبرید، یک دور تسبیح هم گفتی، این فایده ای ندارد، هیچ نگو و بیا، بر زبان نیآور این ذکر راه عمل کن. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»؛ چرا آنی را که بر زبان می گویی معتقدم، عمل نمی کنی؟ وای بر من، حال خودم را دارم می گویم، بزرگ گناهی است که انسان چیزی را به زبان بگوید عقیده ای را اظهار کند، اما عمل نکند به آن. چرا من بگویم پیرو پیغمبر خدا هستم، در حالی که پیرو ابی جهلم؟ چرا بگویم من دنبال اسلامم، در حالی که دنبال شرکم؟ چرا بگویم علوی ام، در حالی که معاویه و بوجهلی ام؟

فرق بین علی و معاویه چه بود؟ شما را به خدا، امروز شما علی و معاویه را ترسیم کنید در اجتماعتان. یک نفر را در نظر بگیرید که هر چه می گویند، ضد راحتی و تنعم و رفاه شخصی است، هر چه می گویند، بار مسؤولیت بر دوش گذارنده است، هر چه می خواهد، تلاش است. از دروغ بدش می آید، از رشوه ناراحت می شود، از هدیه ای که بوی رشوه بدهد ناراحت می شود. در راه خدا و برای خدا مُتَبَمِّرٌ است. یک پلنگ دماغی عجیبی در راه خدا دارد. در راه خدا و حکم خدا به هیچ کس رحم نمی کند، برادرش هم که می آید از او پول می خواهد از بیت المال، آهن گذاخته می گذارد طرف مشتش. یک نفر این جوری در اجتماع؛ سخت گیر، دقیق، محتاط در اجرای احکام و حدود الهی و اسلامی، این یک نفر. یک نفر هم نقطه مقابل اوست؛ حاضر است آدم عیش کند، حاضر است آدم راحت بگذراند، حاضر است هر چه هم بخواهد از او، به آدم بدهد، فقط یک شرط در مقابل برای انسان قرار می دهد و آن شرط این است که می گویند به علی کمک نکن، به من کمک کن، کمکی هم

رفیق و هم‌پایه دارم، این‌ها همه را بگذارم بروم پهلوی پیغمبر؟ خب چرا؟ ایمان لازم است؟ ایمان دارم، صد بار هم می‌گویم، در دلم، به زبانم، یواش که کسی البته نشنود، خدا یکی است، پیغمبر هم بر حق است. نماز از من می‌خواهد پیغمبر، می‌خوانم، روزه می‌خواهد، عوض سی روز، شصت روز می‌گیرم، چرا بروم مدینه؟ بعضی این جوری فکر می‌کردند. هجرت در آن‌جا لازم بود. جامعه اسلامی نوپنیا بود، باید می‌رفتند، باید تقویت می‌کردند و باید آن جامعه را در مقابل دشمنانش آسیب‌ناپذیر می‌ساختند؛ لذا هجرت، شرط قطعی قبول ایمان بود.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که باور کردند و گرویدند، «وَهُاجِرُوا» و هجرت کردند به مدینه، «وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ» و با مال و جانشان، هر دو، مجاهدت کردند در راه خدا و همچنین از طرف مقابل و «وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که این‌ها را، که بی‌سرپرست و بی‌خانمان بودند، در مدینه پناه دادند، «وَنَصَرُوا» و یاری‌شان کردند، «وَأُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» این‌ها بعضی پیوستگان و هم‌جبهگان بعضی دیگر هستند. این‌ها همان مؤمنینی هستند که مثل آجرهای توی هم فرو رفته‌اند. یک بنیان را نگاه کنید، این عمارت را نگاه کنید، آجرها تو هم رفته، چوب‌ها تو هم رفته، اجزای یک عمارت با سایر اجزا در هم پیوسته و گره خورده، مؤمنین در جامعه اسلامی همین جورند؛ همه به هم پیوسته و جوشیده و گره خورده هستند. اولیا یعنی این، ولایت یعنی این، پیوستگی کامل، الصاق و التصاق^{۱۵} کامل، این ولایت است.

«وَأُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» آن‌ها بعضی اولیای بعضی دیگرند «وَالَّذِينَ آمَنُوا» - این‌جا را گوش کن. اما آن کسانی که ایمان آوردند، در دلشان باور کردند که تو پیغمبری، اما «وَلَمْ يُهَاجِرُوا» اما هجرت نکردند، تعهد ایمان را بر دوش نگرفتند، «مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا» شما با این‌ها هیچ پیوستگی و ارتباطی ندارید، تا وقتی که هجرت کنید. تا هجرت نکردند و آن‌جا هستند، بیگانه از شما هستند. هیچ رابطه و پیوند اسلامی و برادری میان شما نیست.

منتها یک حکم دیگری در کنارش هست؛ همان‌هایی که در آن‌جا هستند، اگر چنان‌چه با گروه دیگری جنگشان افتاد و از شما یاری خواستند، شما البته باید بروید آن‌ها را یاری‌شان بدهید؛ چون با شما همفکرند و چون در حال جنگند. اگر مسلمانی با گروه کافری مشغول جنگ بود، بر شما واجب است که ولو آن مسلمان پهلوی شما نیست، در وطن شما نیست، هجرت نکرده با شما، واجب است بر شما که بروید او را کمکش کنید. شد؟ مگر در یک صورت و آن این است، آن کسی که آن مسلمان دارد با او می‌جنگد با شما پیمان صلح بسته باشد؛ در این صورت کمک به آن مسلمان هم دیگر واجب نیست. این‌جا چه می‌فهماند این آیه به ما؟ اولاً می‌فهماند کمک به مسلمان، در هر نقطه‌ای از جهان که باشند واجب است، ولو هجرت نکرده باشند. ثانیاً می‌گوید آن مسلمانی که هجرت نکرده است، به جامعه اسلامی مهاجرت نکرده - که البته امروز در دنیا، جامعه اسلامی به این معنا نداریم - به جامعه اسلامی نیامده، در دارالکفر باقی مانده، این آدم اگر با یک نفر یا یک دسته کافر جنگش افتاد و شما با آن کافر پیمان صلح دارید و عدم تعرض، حق ندارید بروید به کمک برادر مسلمانتان. چرا؟ چون هجرت نکرده، چون برادر شما نیست، مهاجرت

یُهان؟»، «فِي تَقْلِبِ الْأَحْوَالِ عَلِمَ جَوَاهِرُ الرُّجَالِ». تو اگر شیعه‌ علی بودی، علی را آن قدر خون دل نمی‌دادی؛ این قدر ناله‌علی را بیرون نمی‌آوردی با فرار کردن خودت، که علی آن جور ناله زد از رفتن عبدالله عباس؛ تو از همه خوشیاوندانم به من نزدیک‌تر بودی، من امید به تو داشتم، من متکی به تو بودم، پسر عمویت را در این شرایط تنها گذاشتی و رفتی؟! نامه‌ای است که علی در نهج‌البلاغه، خطاب به عبدالله دارد، منتها مرحوم رضی (رضوان الله علیه) در نهج‌البلاغه،^{۱۱} چون زمان بنی‌عباس زندگی می‌کرده، یا ترسیده یا خجالت کشیده بنویسد «مِنْ كِتَابٍ لَهُ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ عَبَّاسٍ»، نوشته «مِنْ كِتَابٍ لَهُ إِلَى بَعْضِ عَمَلِيهِ»^{۱۲} نوشته که امام علیه‌السلام به یکی از عاملانش، استاندارانش نوشته، نوشته این استاندار چه کسی بوده. وقتی که این نامه را می‌خوانید، خب معلوم است که عبدالله عباس بوده، به علاوه، غیر نهج‌البلاغه، جاهای دیگر نقل کردند مربوط به عبدالله عباس؛ که پسر عمویت را تنها گذاشتی، چه



کردی و چه کردی.

باری، تعهد قبول و پذیرش نبوت این است: دنبال نبی راه رفتن، قبول تکلیف او را کردن، آن چنانی که او می‌خواهد، عمل نمون. من دیگر مجال کم شد برای این‌که همه آیات را معنا بکنم، فقط همین یک مختصر از آیات را برایتان معنا بکنم تا شما ببینید که تعهد اسلام چیست. «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجِرُوا»^{۱۳} آن کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد کردند با مال و جانشان؛ برای زمان پیغمبر است، نه این‌که بخوایم بگویم برای زمان‌های دیگری نیست، نه، این حکم کلی است. در مورد زمان پیغمبر دارد گفته می‌شود، که مسأله هجرت هم آن‌جا مطرح بوده؛ هجرت به جامعه اسلامی. آن روز یک عده‌ای مسلمان می‌شدند، طرز فکر پیغمبر را قبول می‌کردند، اما حاضر نبودند از مکه بیایند بیرون، می‌گفتند خب، چرا بروم بیرون؟ مکه مغازه دو، سه دربندی^{۱۴} دارم، تلفن شماره‌زند عالی دارم، مشتری‌های شناخته و دانسته دارم، قوم و خویش و

بر این، او را یاری هم بکنند؛ «لَتُؤْمِنَنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ» نصرتش باید بکند.

بعد می گوید که حالا نصرت پیغمبر چیست؟ نصرت پیغمبر این است؛ موسی مثلاً، چگونه پیغمبر ما را یاری می کند؟ این که به امتش، دوستانش، یارانش، سفارش می کند؛ مبادا، مبادا، مبادا اگر این پیغمبر با این نشانه‌ها آمد، مخالفت با او بکنید. خوب نصرت است. «قَالَ أَقْرَبْتُمْ» خدا به این پیغمبرها گفت آیا اقرار کردید؟ قبول کردید این تعهد مرا؟ این پیمانی که دارم از شما می گیرم که به پیغمبران بعد از خودتان ایمان داشته باشید، با این شرط، «أَقْرَبْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَي ذَلِكُمْ إِصْرِي»، عیناً همین پیمان را از امتتان هم گرفتید تا روز قیامت؟ یعنی یهودی‌های عالم، الان از طرف موسی بن عمران مورد مؤاخذه این میثاقتند، الان موسی بن عمران به زبان حال و قال، کانه دارد به آن‌ها می گوید: مگر من از شما پیمان نگرفتم که تا ابد هر کسی که به موسی ایمان دارد - موسی خودش به پیغمبر خاتم ایمان دارد - باید به پیغمبر خاتم ایمان بیاورید و او را یاری کند، کمک کند.

منبع: طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن، سیدعلی خامنه‌ای.

پی‌نوشت‌ها

۱. (قلع) از ریشه برآوردن.
۲. مناققون، ۱.
۳. حدیث شماره ۳۳.
۴. مردی زاهد و عابد بوده است و از تابعین به شمار می آید. آن گونه که در کتاب وَقْعَةُ الصَّفِينِ آمده است، به همراه عده‌ای دیگر نزد امیرالمؤمنین آمده و می گویند که در حقانیت این جنگ شک دارند و از امام تقاضا می کنند آن‌ها را برای مرزبانی و مبارزه با کفار به یکی از مرزها بفرستد.
۵. تَبَرُّ تَبْرِيْزِي.
۶. صف، ۳۲.
۷. (ن.م) خشمگین، پلنگ دماغ.
۸. برو این دام بر مرغ دگر نه / که عنقا را بلند است آشیانه (حافظ)
۹. حدیث شماره ۱۹.
۱۰. حدیث شماره ۲۰.
۱۱. ابوالحسن، محمد بن حسین (۳۵۹-۴۰۶ ق) ملقب به سیدرضی در بغداد به دنیا آمد. ایشان همراه با برادر بزرگ‌ترش، سیدمرتضی علم‌الهدی، نزد شیخ مفید پرورش یافتند. این عالم وارسته بیش تر به واسطه تألیف کتاب نهج‌البلاغه شهرت یافته‌اند.
۱۲. نامهٔ چهل و یکم نهج‌البلاغه.
۱۳. انقال، ۷۲-۷۴.
۱۴. دو، سه دهانه.
۱۵. (ل.ص.ق) به چیزی چسبیدن و به آن پیوستن.
۱۶. (ل.ح.ظ) دیده شده، به نظر آمده.
۱۷. آل عمران، ۸۱.

نکرده به سوی شما. «وَ اِنْ اسْتَنْصَرُوْكُمْ فِى الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ اِلَّا عَلَى قَوْمٍ» مگر بر قومی، بر زبان مردمی که «بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِثَاقٌ» که میان شما و آن‌ها تعهد و پیمانی است. «وَ اللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ بَصِيْرٌ» و خدا به آن چه می کنید، بیناست.

«وَ اللّٰدِيْنَ كَفَرُوْا بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» آن‌هایی که کافرند بعضی هم‌جبهگان و پیوستگان بعض دیگرند. نگاه نکن در دو اردوگاهند، اما در دشمنی با شما، هم‌اردو و هم‌جبهه‌اند. «اَلَا تَفْعَلُوْهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِى الْاَرْضِ وَ فِسَادٌ كَبِيْرٌ» اگر این را انجام ندهید، فتنه‌ای در زمین خواهد شد و فساد بزرگی. شاید مراد این باشد که اگر این جبهه‌بندی و این صف‌بندی را مراعات نکنید، اگر ندانید و ندانسته باشید که صف شما در مقابل صف دشمنان خدا، یک صف مشخص و ملحوظی است^{۱۶} و اگر ندانید که هر که بین دو صف باشد، از صف دشمنان و معارضان است، نه از این صف؛ اگر این‌ها را ندانید و به مقتضای این‌ها عمل نکنید، در زمین فتنه خواهد شد، فساد خواهد شد. فتنه، فتنهٔ دوری از دین است؛ فساد، فساد نبودن حکم خدا در میان اجتماع است احتمالاً.

«وَ اللّٰدِيْنَ اٰمَنُوْا» آن کسانی که ایمان آورده‌اند، «وَ هَاجَرُوْا» و مهاجرت کردند. - این آیه را هم دقت کنید که آیه شاهد جالبی است برای این مطالبی که عرض کردیم - «وَ اللّٰدِيْنَ اٰمَنُوْا» آن کسانی که ایمان آورده‌اند، «وَ هَاجَرُوْا» هجرت کردند، «وَ جَاهِدُوْا فِى سَبِيْلِ اللّٰهِ» مجاهدت کردند در راه خدا، «وَ اللّٰدِيْنَ اٰوَوْا وَ نَصَرُوْا» آن کسانی که پناه دادند و یاری کردند، «وَلَوْلَا كُنْتُمْ اِلَّا رِجَالًا لَّسَفَّحْتُمُ الْاَرْضَ وَ كُنْتُمْ سَفَّاحًا» این‌ها پند مؤمنان راستین. درست فهمیدی؟ مؤمن راستین این است. اما آنی که ایمان آورده است و مهاجرت و مجاهدت و پناه‌دادن و نصرت نمودن از او سر نزده است، او چیست؟ مؤمنین الکی، مؤمنین دروغی. این مفاد آیه است. تا آخر آیات.

یک کلمه هم از آن آیات سورهٔ آل عمران عرض بکنم، چون لازم است که آن را شرح بدهم مختصری، چرا که فهمیده نمی‌شود منظور ما چیست. «وَ اِذْ اَخَذَ اللّٰهُ مِثَاقَ النَّبِيِّيْنَ»^{۱۷} در این آیه‌ای که ترجمه‌اش را آن‌جا کردم و دیگر ترجمه نمی‌کنم، این مطلب را می‌خواهد بیان کند که ما از پیغمبران گذشته، حتی تعهد گرفتیم، گفتیم به آن‌ها، به پیغمبر گذشته، مثلاً به موسی، گفتیم آنی که به تو دادیم ما، اگر بعد از تو پیغمبری آمد که آن چه را حالا به تو دادیم تأیید کرد و امضا کرد، تو لازم است که به آن پیغمبر ایمان داشته باشی و او را یاری کنی؛ یعنی موسی از پیغمبرهای بعد خودش، عیسی از پیغمبرهای بعد از خودش، هر پیغمبری که بعد از پیغمبر دیگری بیاید و سخن پیغمبر قبلی را امضا کند، لازم است بر پیغمبر قبلی که او را تصدیق کند، به آن پیغمبر بعد از خودش ایمان بیاورد، علاوه

پیغمبر چه کار می‌خواست

بکند؟ می‌خواست مردم

را به بهشت ببرد؛ بهشت

این جهان و بهشت پس

از مرگ، هر دو، چون

می‌خواهد مردم را به بهشت

ببرد، مردم باید با او بیایند،

اگر با او نیامدند، به بهشت

نمی‌رسند. درست است این

مطلب؟ پیغمبر می‌خواهد

انسان‌ها را ببرد به سر منزل

سعادت، اگر با او نیایند،

اگر با او همراه و همگام

نشوند، به سر منزل سعادت

نمی‌رسند